روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۸۰۶۲۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۲ اذان مغرب ۲۰:۰۶ اذان صبح فردا ۴:۴۵ طلوع آفتاب ۶:۱۷

پنجشنبه ۷ اردیبهشت ۱۳۹۱ • ۴ جمادی‌الثانی ۱۴۳۳ • ۲۶ آوریل ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۵۱۳ • شماره ۵۸۹ دوره جدید • ۱۲ صفحه + ۳۲ صفحه ضمیمه

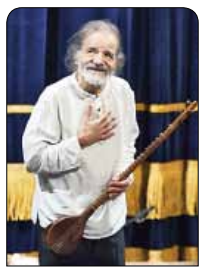

دوستداران «ذوالفنون» در «امامزاده طاهر» گرد هم می‌آیند

شرق: فردا جمعه مراسمی به مناسبت چهلمین روز درگذشت جلال ذوالفنون در امامزاده طاهر کرج برگزار می‌شود. همسر جلال ذوالفنون ضمن اعلام این خبر، به شرق گفت: «مراسم چهلمین روز درگذشت جلال، روز جمعه هشتم اردیبهشت از ساعت ۱۷ تا ۲۰ در قطعه پنج امامزاده طاهر کرج برپا می‌شود و قرار است روزهای آینده هم مراسم بزرگداشتی ترتیب داده شود که جزییات آن اعلام خواهد شد.» زنده‌یاد جلال ذوالفنون ۲۸ اسفند به دلیل خونریزی داخلی از دنیا رفت. پیکر او نیز در قطعه هنرمندان امامزاده طاهر کرج آرام گرفت.

سفرنامه آبراهام

سعدی اگر...

پیمان مقدم

■ «ابراهیم رودریگز» ملقب به آبراهام تبعه ونزوئلاست که والدین ایرانی داشته. او سال‌ها زیر سایه تبلیغات سنگین ضد ایران در آمریکا تحصیل کرده اما بر اساس آنچه شنیده و خوانده همیشه در آرزوی بازگشت به وطن بوده. یادداشت‌هایی که می‌خوانید روایت اوست از سفرش به ایران و آنچه به چشم می‌بیند...

■■■

چند روز پیش زادروز سعدی بود. شاعر بزرگ ایرانی؛ شما که می‌شناسید؟ در به در دنبال این بودم که مراسمی و همایشی اگر است در آن حاضر باشم و درباره‌اش بیشتر بدانم. عموجان که از پس ماجرای پیامک انصراف سازمان هدفمندی یارانه‌ها با چند بطری عسل هم قابل خوردن نیستند، به محض اینکه از ایشان پرسیدم: «راستی از سعدی...» حرفم را بریدند که: «من حوصله ندارم. وقت هم ندارم. ماشین هم ندارم چون خراب است. خودت برو. هفت‌تیر پایین‌تر از مفتح.» خب خدا را شکر. حداقل فهمیدم باید کجا بروم. در کتابخانه عموجان هرچه گشتم از گلستان و بوستان سعدی خبری نبود. یک دیوان حافظ داشت که ظاهرا هیچوقت ورق نخورده است. راه افتادم. مقصد را می‌دانم. فکر کنم با مترو هم از مصائب ترافیک و رانندگی دیوانه‌وار در امان خواهم بود. اگر بتوانم سر راه یکی از کتاب‌های سعدی را هم بخرم بد نیست. در مسیر می‌شود مطالعه کرد. آقای کتاب‌فروش سر محل اگرچه اخمو و کم حوصله است اما جنس‌اش همیشه جوراست.» آقا یه گلستان بی‌زحمت «نگاه خاصی به من انداخت که انگار تقاضای کتاب ممنوعه کرده‌ام. چهارپایه‌ای آورد و رفت بالا. تازه فهمیدم چرا روی ترش کرده. بین آن همه مشتری تست کنکور و کتاب‌های روان‌شناسی و فنگ‌شویی و امثالهم. این همه مشقت صعود برای یک کتاب زور دارد. جالب است؛ قیمت پشت جلد با برچسبی ماژیک‌نگاری شده و متفاوت است با قیمت داخل شناسنامه، این اعداد چرا با هم فرق دارند؟» نگاهی بی‌حوصله انداخت و چیزهایی تکراری درباره قیمت‌های جدید خرید و کمتر این کتاب‌ها را می‌خرند و خاک خوردن و بالارفتن دلار و تورم توفانی گفت که این روزها هر جا می‌روم، می‌شنوم. تاکید کرد که همه زورشان به قشر فرهنگی می‌رسد و درباره افزایش قیمت خامه و خرما کسی اعتراض نمی‌کند. ترجیح دادم بی‌خیال اعتراض شوم. راست می‌گفت. چانه‌زنی درباره بوستان سعدی زشت است. به قول جناب سعدی که: «زر از بهر خوردن بود ای پدر... ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر» خوب است که در مترو می‌توانم از گلستان ایشان حظی ببرم. پای در پله‌های برقی می‌گذارم. قطعا پله برقی برای این است که از مشقت پله‌نوردی رهایی یابی اما باز هم، هم‌وطن‌های عجول مرا مجبور می‌کنند که روی پله برقی هم گام بردارم! جالب است که در ایران همیشه همه عجله دارند اما باز هم همیشه دیر می‌رسند و ترافیک را بهانه می‌آورند. جمعیت در مترو جوش می‌زند. چه فکر ابلهانه‌ای کردم که در اینجا می‌شود کتاب خواند. بعید است در شلوغی واگن‌های مترو بشود نفس کشید. چقدر دستفروش. چه چیزهای جالبی. از دستمال و فال و خوراکی بگیر تا چراغ مطالعه و مسواک و کلاه و تی‌شرت. حتی جلیقه نجات و حلقه لاستیکی و کپسول هوا هم اضافه شده. اما مگر مسیرمان به سمت دریاست؟...» کجای کاری استاد! از بعد از سیلاب اخیر و غرقآب شدن چند ایستگاه مترو رقبای شهردار برای اینکه توی کارش بگذارند این ماجرا را راه انداخته‌اند. از حالا شروع کرده‌اند به ضدتبلیغ برای انتخابات ۹۲. همین روزهاست که لباس غواصی هم بیاورند حراج کنند. عجب!؟ ۹۲ اصلا حواسم نبود اما امروز کاری به سیاست نداریم. من برای سعدی بزرگ اینجا هستم. «ببخشید، سعدی...» چند نفر همزمان جواب من را می‌دهند. «هنوز مانده.» در مترو پایتخت در میان انبوه شلوغی خوب است که همه سعدی را می‌شناسند و از برگزاری مراسم روز سعدی باخبر هستند. واقعا چرا فکر می‌کردم که مردم از این شاعر بلندآوازه غافل هستند؟ به قول شیخ اجل: «چشمی که جمال تو ندیدست چه دیدست... افسوس بر اینان که به غفلت گذرانند» ... ناگهان صدایی از بلندگوی مترو اعلام کرد: «ایستگاه بعد سعدی»...

ادامه دارد

برش از اخبار

جایزه حقوق‌بشر رسانه‌های جهان برای «بهروز مهری»

■ ایسنا: جایزه حقوق‌بشر رسانه‌ها به بهروز مهری، عکاس ایرانی خبرگزاری فرانسه اعطا شد. مهری در این رقابت، دو جایزه را در بخش گزارش تصویری و فیچر (ویژه)، در هنگ‌کنگ به‌خاطر مجموعه عکس‌های «کودکان خیابانی» و «معتادها» در کراچی - جنوب پاکستان - دریافت کرده است. در این رقابت ۲۲۶ شرکت‌کننده از خبرنگاران خارجی در آسیا و روزنامه‌نگارانی از هنگ‌کنگ و ماکائو حاضر بودند. این جایزه - دوم اردیبهشت ۱۳۹۱ - در هنگ‌کنگ به این هنرمند عکاس ایرانی اهدا شد. جایزه حقوق‌بشر رسانه‌ها در شانزدهمین دور برگزاری از سوی باشگاه خبرنگاران خارجی هنگ‌کنگ، انجمن روزنامه‌نگاران هنگ‌کنگ و دفتر محلی سازمان عفو بین‌الملل در این کشور اهدا شده است.

بوی جوی مولیان

یادی از «جلال ذوالفنون» در چهلمین روز درگذشتش

پرچمدار سه‌تار

حسین علیزاده

دهه ۵۰ در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، گروهی تشکیل دادیم که سرپرستش استاد ذوالفنون بود. البته آشنایی و اولین دیدار من با آن زنده‌یاد به سال ۱۳۴۹ برمی‌گردد که دانشجو بودم، اما آشنایی عمیق‌تر در مرکز حفظ و اشاعه صورت گرفت. در این گروه من و آقای لطفی تار می‌نواختیم آقایان گنجه‌ای، فرهنگفر، مقدسی و حدادیان هم حضور داشتند. آن زمان استاد عبادی هنوز در قید حیات بودند. با اینکه ساز تخصصی ذوالفنون سه‌تار بود، اما همه «سه‌تار» را به‌نام او می‌شناختند و یادم می‌آید استاد نورعلی برومند به ذوالفنون توصیه کرد تمرکز خود را روی سه‌تار قرار دهد. ذوالفنون، نوازنده‌ای است که اطلاق عنوان «استاد»، درخور اوست؛ چون از موسیقیدانان باسابقه‌ای بود که تسلط وافری بر ردیف داشت. اگر نوازندگان و خوانندگان می‌توانستند از وجود او بهره بیشتری ببرند، بدون شک قادر بود موسیقی ایرانی و سلیقه موسیقایی را ارتقا بدهد. به هیچ‌وجه بدعنق نبود. آدمی بود پر از طنز و شوخ‌طبعی، هنرمندان شوخ‌طبع، این نوع شوخ مشربی را در ساز زدن هم به مخاطب منتقل می‌کنند و ذوالفنون چنین بود. در دوره‌ای که سه‌تار به استاد عبادی ختم می‌شد، ذوالفنون بحق جایگزین خوبی برای استاد عبادی شد و می‌شود گفت پرچم سه‌تار را بعد از آن مرحوم برافراشته نگه داشت. بعد از آن هم ما ساز سه‌تار را کار کردیم. ذوالفنون کسی بود که این استحقاق را داشت تا پرچم سه‌تار را نگه دارد. او شاگردان زیادی تربیت کرد. هیچ‌چیز را سخت و نشدنی نمی‌دید؛ حتی اگر در عمل چیزی شدنی نبود، اما ذوالفنون در ذهنش آن امر را شدنی تلقی می‌کرد. او قبل از آنکه یک معلم باشد، یک دوست بود. جالب است که ما اولین تجربه‌های سفر به خارج از کشور را قبل از انقلاب با ذوالفنون داشتیم. انسان خوش‌سفری بود. او البته این سال‌های آخر، ترجیح می‌داد بیشتر با شاگردانش باشد. شاگردانش هم، او را بابت خصوصیاتی که داشت خیلی دوست داشتند و دارند. واقعا یادش گرامی باد. ما یکی از همکاران و دوستان بزرگ‌مان را از دست دادیم. به شخصه هر وقت به جلال ذوالفنون فکر می‌کنم، شاد می‌شوم. وجودی داشت که همه را شاد نگه می‌داشت. در جمع‌های دوستانه‌مان خصوصا در مرکز حفظ و اشاعه، همه چشم به راه ذوالفنون بودند. وقتی ذوالفنون می‌آمد، جمع ما روح دیگری به خود می‌گرفت. ذوالفنون به دلیل زبان طنز خاص خود، تندترین انتقادها را با زبانی دوستانه بیان می‌کرد، طوری که طرف مقابل از انتقاد ذوالفنون خوشحال می‌شد. می‌دانیم که ذوالفنون تا آخرین روزهای زندگی‌اش این خصلت را با خود داشت. زمان‌هایی که با هم صحبت می‌کردیم، اگر نقد و انتقاد و نظری مد نظرش بود آن را با روش خاص خود مطرح می‌کرد. من همیشه گفته‌ام که این ذوالفنون نبود با من حرف می‌زد، بلکه یک استاد مسلم موسیقی ایرانی بود که شعور ویژه‌ای در هنر داشت. در واقع از معدود موسیقیدانانی بود که کسی از انتقادش رنجیده‌خاطر نمی‌شد. او کسی بود که هم با مردم عادی رابطه عمیق برقرار می‌کرد و هم با موسیقیدانان. طریق آموزش او هم از همدلی آغاز می‌شد و شاگردانش با او صرفا یک رابطه استاد و شاگردی در پیش نمی‌گرفتند بلکه دوستی عمیق بین آنها حکمفرما بود. به هرحال هر چند امروز ۴۰ روز از درگذشت جلال ذوالفنون می‌گذرد و این اتفاق برای خیلی‌ها هنوز باور نکردنی است اما برای من جلال ذوالفنون برای همیشه زنده است. یادش گرامی.

اگر «ذوالفنون» نبود، سه‌تاری نبود

داوود گنجه‌ای
قائم‌مقام خانه موسیقی

در آخرین دیداری که با جلال ذوالفنون داشتم، همچون همیشه با زبانی بذله‌گو گفت: «من قند، کلسترول، پول و مقام دارم، اما تنها یک چیز کم دارم که آن هم معرفت است.» در حالی که قسم می‌خورم که او جزو معدود افرادی بود که به گمان من به حضرت حق وصل بود. از این جهت از همه چیز این دنیا بی‌نیاز بود. ما شش یار دبستانی بودیم؛ ناصر فرهنگفر، محمدعلی حدادیان، رضوی سروستانی، جلال ذوالفنون، مجید کیانی و من و اینک از بین ما تنها بنده و کیانی مانده‌ایم. البته حداقل تاکنون بنده به معرفت ذوالفنون نرسیده‌ام اما افتخار می‌کنم که چنین مردی در کنار ما حضور داشت، زیرا هر آنچه از علم و معرفت آن بگوییم کم گفته‌ایم. حضور فیزیکی ذوالفنون و امثال او در این مراسم مطرح نیست، زیرا آنها در جمع ما حضور معنوی دارند و امیدوارم با حضور در چنین مراسم‌هایی هرچه بیشتر قدر هم را بدانیم چراکه اندکی حسادت و شیطنت در روحیه ما وجود دارد اما عقل و هنر همواره باید در کنار هم حرکت کنند. اگر ذوالفنون نبود، سه‌تاری هم نبود. او یک انسان واقعی بود و آنچه را که گفت ندارم بیش از همه داشت. جلال خیلی از وقت‌ها این شعر را می‌خواند: از شمار دو چشم یک تن کم/ وز شمار خرد هزاران بیش. او خود، مصداق این شعر بود. به نوبه خود از طرف خانه موسیقی، جامعه هنری و مردم، چهلمین روز درگذشت آن زنده‌یاد را به خانواده جلال ذوالفنون تسلیت می‌گویم. یادش گرامی باد.

جلالِ سه‌تارنوازی ایران

علی صدیقی راد*

بسیار دشوار است سخن‌گفتن از بزرگ‌مردی که تا همین چند روز پیش کنار ما می‌نشست، آرام و با وقار، ایستاده بر اوج قله بی‌نیازی. در اولین دیدار و با اولین سلام با طنزی رندانه و لطیف چنان نکته می‌گفت که حیران می‌شدی و تا می‌آمدی اشک را که از شدت خنده در چشمانت جمع شده بود، پاک کنی، ساز را به دست می‌گرفت و کویر تشنه جانت را از باران نغمه‌های سازش سیراب می‌کرد. بی‌نیاز از اینکه از او خواهش کنی که استاد لطف کنید و قطعه‌ای بنوازید. از لحظه‌ای که می‌نشست، سه‌تارش را می‌گرفت و ابوعطا، گاهی یک استکان چای و سپس کاشی‌های آبی اصفهان بود که با انگشتان چابکش در برابر نگاه حیرت‌زده تو نقش می‌زد.

ذوالفنون از معدود نوازندگانی بود که هم صاحب‌سبک بود و هم صاحب‌مکتب. صدای ساز او تشخص و رنگ و سونوریته ویژه خودش را داشت. هر کس که اندک آشنایی با موسیقی داشته باشد می‌تواند ساز ذوالفنون را از میان ده‌ها ساز دیگر بشناسد. هر قطعه‌ای که می‌زد، آن قطعه هم‌رنگ ساز او می‌شد. زنگ شتر صبا را که می‌نواخت، انگار صبا از روز اول این قطعه را برای سه‌تار نوشته است نه برای ویلن. روزی چهار مضرابی در سه‌گاه از استاد جلیل شهناز می‌نواخت، به خنده گفتم: استاد! این قطعه دیگر از جلیل نیست، از جلال است. نکته‌ام را پسندید و نگاه و لبخند مهربانش را بر من بارید. ذوالفنون سه‌تار را «سهل و ممتنع» می‌نواخت. وقتی می‌شنیدی با خود می‌گفتی: انگار من هم می‌توانم این‌گونه بنوازم. اما وقتی پا به پای ساز راهوارش می‌شدی، تازه درمی‌یافتی که مثل جلال نواختن کار هر کس نیست. از این نظر ساز او مثل شعر سعدی بود: پر شکوه و پر از نکته. در ۷۴سالگی چنان چابک می‌نواخت که انگشت حیرت به دهان می‌ماند. ریزهای خاص، مالش‌ها، پنجه‌کاری‌های بی‌نظیر، حرکت و تغییر زاویه دست راست، استفاده از انگشت چهارم، بافت‌های مضرابی پیچیده، تکیه و کندن هم‌زمان، استکاتوها و پژواک‌های کم‌نظیر و جمله‌پردازی‌های حیرت‌انگیز، اندکی از ویژگی‌های اجراهای پیچیده او بود.

بی‌نیاز بود و عاشق. ذره‌ای در بند و گرفتار مادیات نبود. به جوان‌ها بها می‌داد و با نشاندن آنها هم‌ردیف خود در کنسرت‌ها به آنها امید و اعتمادبه‌نفس می‌داد. آخرین اجرای صحنه‌ای اینجانب با ایشان ۲۶ بهمن گذشته در تالار وحدت بود. ولی آخرین نغمه سازش را در بیمارستان در ۱۸اسفند (سالروز تولدش) برایمان نواخت و من شعری از عطار خواندم:

خوشا دردی که درمانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی

در اوج ناامیدی و گلایه‌های ما تکیه‌کلام مهربان و پدرانه‌اش این بود: «درست میشه... درست میشه.» کلام او هنگام پریدن تا اوج و نواختن آخرین نغمه‌و زخمه جانش این بود: «رفتن هم آسونه...»

یادش به‌خیر که جلال سه‌تارنوازی ایران بود.
از شمار دو چشم یک تَن کم/ وز شمار خرد هزاران بیش

***شاگرد و خواننده گروه زنده‌یاد ذوالفنون**

کارتون‌خواب

کیوان زرگری
cartoononline.persianblog.ir

یاد استاد

استاد بی‌تکلف

کیوان ساکت

چشمه که می‌جوشد از این خاکدان
اشک مقیمان دل خاک دان

جامعه هنر ایران در این چند سال اخیر در ماتم از دست دادن هنرمندان نامی، دیری است به سوگ نشسته است. گل‌های هنر ایران یکی پس از دیگری پرپر شدند: استاد پایور، استاد مشکاتیان، استاد جنگوک، استاد فریوسفی و حالا در روزهای نوروز و بهار، استاد جلال ذوالفنون به طرز غیرقابل باور و نابهنگام از این سرا رخت بربست و جامعه موسیقی و خانواده گرامی خویش را داغدار کرد. نازنین هنرمندی که در عین استادی، بسیار ساده و بی‌تکلف می‌زیست و درویش مسلک. امروز پنجشنبه مراسم چهلمین روز خاموشی این عزیز است. مجددا درگذشت هنرمند ارجمند جلال ذوالفنون را به همه ایران تسلیت عرض می‌کنم.

از دیده خون دل همه بر روی ما رود
بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود

پرستو چه ساده آمد، چه ساده رفت

ایرج زبردست

۱ سلام پرستو، سلام زمزمه پاک وقت، باز هم هوای اردیبهشت شیراز و ثانیه‌هایی که دوست دارند زمان برگردد تا شوق کامل رویا مثل آفتاب سر بر شانه روشن صبح بگذارد. باز آن خانه بی‌وقفه و دنیای کوچکی که با پیراهن ساده ۲۰ مرداد مرا تا شب و ستاره و بوسه و باران برد. باز... . باز دیروز دارد به جای من روی تن این سطرهای عاشق با کلمه‌های بی‌قرار حرف می‌زند تا باغ خردادی آن چشم‌های عجیب با میوه‌های آرزوی من سبز بماند.

۲ این روزها احساس که تنها می‌شود، در چهره من به جای چشم دو جغد، دو جغد تاریک، آنقدر پر می‌زنند که ناامیدی با طناب فاصله به دنبال اتاقی بی‌پنجره می‌گردد، اما در آخرین دم، کورسویی شدید می‌شود و صدایی در اتاق می‌پیچد: (انتظار تو ممکن است یک خوشبختی تازه‌ای در لباس صبر به همراه داشته باشد، ممکن است این‌بار آنقدر آن پرستو برگردد که چشمهایش را با خدا اشتباه بگیری، ممکن است آن ناممکن شود و... .) و بدین‌سان شب و روز در تکرار نفس می‌ریزند تا تو یک‌روز با آن چمدان پر از تابستان بر گردی و همه این سطرها داستان چشم مرا برایت تعریف کنند. این روزها باید سخت مواظب باشی، تا باد، باد خبرآور مسموم، هیاهو در جانت نریزد، این روزها حرف مثل سایه‌های دچار، پشت سر آدم راه می‌رود، آنقدر راه می‌رود تا تفرقه با حجم تلخ فاصله از راه برسد و دره دره ما را از قله بخت دور کند. این روزها آنقدر جنون من بیابان در آغوش دارد که احساس می‌کنم مجنون در محراب چشم‌هایم نماز می‌خواند. آه پرستوی تماشای بی‌انتها، ای حیرت ازلی من، باور کن آنقدر دوستت دارم که ماه هر شب در کوچه‌های انتظار سر بر شانه من تا صبح خوابش می‌برد.

۳ دلم می‌خواهد برای او، برای آن ضمیر متکلم نزدیک، برای آن ضمیر غایب، در این حوالی شور چشم، اسپند دود کنم. تا چشمی در ادامه‌های همچنان و سطرهای بالا سنگ به پای عمر نبندد. پرستو می‌بینی: هوا پر از عطر، سرشار لذت است و شوق بوسیدن آن ضمیر مرا دوباره روزازده بستر و حرف و مکث وقت کرده است. می‌بینی: زیر آن درخت بالای آن تپه در آغوش ملکوت دارد باران می‌آید اما ابری در آسمان نیست. می‌بینی: زندگی دست در گردن مرگ چه عکس‌های فوری قشنگی گرفته است؟ باور کن حکایت همین است، باور کن انگشت سرنوشت گاه تنها ضمیری را نشان می‌دهد که مثل غیبت، حضور دایم _ نیست اما هست _ را در جان ما بانگ می‌زند، بانگی که گوش ثانیه‌ها، گوش فریاد را هم کر می‌کند. می‌بینی: باز ناله، باز عبور و نفس کشیدن آن جاده پیر، باز دهانی که زمان را مثل سیبی سرخ در باغ تشنه خاطره دندان می‌زند. این‌بار ضمیر او در یک قدمی فروردین سیاه‌پوش تقدیر شده است، این‌بار جان عریان خاک، گرد آن درخت پر از ماه سماع می‌کند. حالا همه چیز با آمدن پرستو شکلی تازه می‌گیرد، حالا همه چیز به ابتدا و انتهای آسمان برمی‌گردد؛ آسمانی که دنبال آسمانی دیگری است. می‌بینی: آنجا در آن نقطه، در آن دور شدید، روی فرش ستاره‌ها خدا آرام کنار ماه نشسته است و دارد حکایت ازل را مرور می‌کند. حالا جلال ذوالفنون رو به ملائکان سه‌تار می‌نوازد و آتش در نیستان ازل می‌زند.

۴ آه پرستو چه ساده آمد، چه ساده رفت. یاد و راهش آینه عاشقان و مستان باد.

زاویه دید

پاسخی به یادداشت «هاشم اکبریانی» در باره «ملک الشعرای بهار»

این «بهار» خزان ندارد

سعید فرمانی

■ روز شنبه دوم اردیبهشت، در ستون «مرگ مولف» صفحه آخر روزنامه «شرق» مطلبی را خواندم که درصدد بود تا بیان کند که «ملک‌الشعرای بهار» شاعری بوده است که: «شعرش زنده نماند». این یادداشت با جمله‌ای قاطعانه و در عین حال به دور از انصاف آغاز می‌شود: «شعر ملک‌الشعرای بهار امروزه مخاطبی ندارد و کمتر کسی سراغ شعر او می‌رود.» در ابتدای سخن نمی‌خواهم وارد این مقوله بشوم که اصولا نسبت مخاطبان شعر امروز، با شعر چگونه است و کیفیت و کمیت برقراری ارتباط مخاطب با شعر در روزگار کنونی در کدام جایگاه است. اما آنچه که باعث شد به این مطلب بپردازم این بود که نوعی شتابزدگی در سطرهایی از نوشتار فوق‌الذکر موج می‌زد. در همین رابطه مطرح کردن مواردی را لازم می‌دانم که نویسنده مطلب مذکور و مخاطبان محترم این ستون را به آن متوجه کنم:

۱ اساسا معیار و ملاک این سخن که «حتی اهل ادبیات چندان رغبتی به خواندن شعرهای بهار ندارند» چیست و از کجا آمده است؟ و این جامعه آماری که از آن نامی آمده با چه سندیتی ارایه شده است؟

۲ در همین مثال‌های ماندگار که مطرح شده است (خیام، سعدی، حافظ و مولوی) هم می‌توان مقایسه‌هایی از این دست را مطرح کرد؛ به‌عنوان مثال بین دو شخصیت حافظ و مولوی می‌توان حافظ را «شاعر عارف» و مولوی را «عارف شاعر» خواند. (برای توضیح بیشتر رجوع کنید به مقدمه کتاب حافظ‌نامه؛ بهاءالدین خرمشاهی). بنابراین نه تنها برای بهار، بلکه برای هر شاعر دیگری هم می‌توان وجوه شخصیتی دیگر را در بحث ماندگاری به میان آورد و برجسته‌تر کرد.

۳ آیا برخورداری شاعری از وجوه گوناگونی نظیر نقادی، نظریه‌پردازی، جامعه‌شناسی و سیاست، تاریخ، تصنیف و موسیقی و البته در صدر همه اینها طبع والای شاعری و سخنوری -اگر نگوییم جامع‌الاطراف بودن- باعث می‌شود که قوه شاعری وی را تحت‌الشعاع ابعاد دیگر قرار دهیم؟

۴ با توجه به همین جامعه آماری که مورد توجه قرار گرفته، اگر نامی از «ملک‌الشعرای بهار» عنوان شود، اولین وجه و تصویری که از او در ذهن مخاطب نقش می‌بندد، سیّاس بودن اوست یا شاعر بودنش؟!

۵ در روزگاران پیشین و حتی روزگار فعلی هم بوده‌اند شاعران و ادیبانی که تا میزهای بلندپایه سیاست و مدیریت و... پیش رفته‌اند اما نام‌شان نه به دلیل وجود این میزها بلکه به دلیل قلم‌شان بوده که زنده مانده است.

۶ مضمون و محتوا نه همه، بلکه بخشی از شاکله یک اثر هنری است و به هر مقوله‌ای نظیر مضامین عاشقانه، عارفانه، پند و اندرز و مفاهیم اجتماعی و سیاسی می‌تواند بپردازد. بنابراین اساسا برخورد یک‌طرفه با صرف مضمون و بیان اینکه چون فلان شاعر با فلان مفاهیم در ارتباط بوده پس ماندگاری یا عدم ماندگاری‌اش به این سبب است، چندان علمی و منطقی به نظر نمی‌رسد؛ چه اینکه ماندگاری یا عدم‌ماندگاری یک اثر هنری یا هنرمند به عوامل بسیار متعددی وابسته است که خود، فصلی دیگر را می‌طلبد.

۷ آیا آرمان‌هایی که به دلیل وجود شرایط خاص اجتماعی، انگیزه‌ای برای هنرمند می‌شوند را می‌توان به‌راحتی «مختص زمان و دوره‌ای خاص» لحاظ کرد؟ آیا در مقاطع گوناگون تاریخی در شرایط مشابه با زنده شدن آرمان‌های مذکور، مصادیق هنری آن نیز با رجوع‌های مخاطبان روبه‌رو نبوده‌اند؟ (از حافظ و سیف فرغانی بگیرید تا عارف قزوینی و میرزاده و ایرج و...)

۸ نام بردن از نیما و صادق هدایت هم در جبهه‌ای مقابل بهار جای تامل دارد. ماندگاری شاعری مثل نیما (با فرض اینکه او را مانا و بهار را میرا بدانیم!) صرفا برتری اشعار نیمایی‌اش و پرهیز از مضامین اجتماعی و سیاسی است یا طرحی نو در انداختن؟! (به عبارت دیگر آیا کسی که اولین هواپیما را ساخت، بهترین هواپیما را هم ساخته است؟!)

۹ تا شعر و موسیقی پرواز می‌کنند و نفس می‌کشند نوای «مرغ سحر» هم شنیده خواهد شد. همچنین است وجود اشعاری دیگر نظیر «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید» و... که در حافظه نسل‌های معاصر و پس از بهار خوش نشسته است. (آثار دیگری چون «سبک‌شناسی» هم که جای خود دارد)

۱۰ در پایان تاکید می‌شود که این نوشتار مجمل، با همین مجال کوتاه صرفا جهت یادآوری جایگاه واقعی بهار است. گرچه ماندگاری هنرمندان راستین وابسته این خط‌نگاری‌ها نیست؛ اما انصاف حکم می‌کند که جایگاه هر هنرمندی را حفظ کنیم؛ نه بالاتر و نه پایین‌تر.

رویداد

برنامه روز جهانی نجوم در بام تهران

■ هر ساله گروه‌ها و مراکز نجومی سراسر جهان، در هفته‌ای به نام «هفته جهانی نجوم» با برگزاری برنامه‌های ویژه‌ای تلاش می‌کنند این علم را ترویج کنند. در چنین روزهایی منجمان حرفه‌ای و آماتور زیبایی‌های علم نجوم را با بیان ساده و جذاب به مردم ارایه می‌کنند. امسال نیز ماهنامه نجوم برای گرامیداشت هفته نجوم، برنامه‌ای یک‌روزه را در بام تهران برگزار می‌کند. این برنامه روز جمعه هشتم اردیبهشت ۹۱ از ساعت ۱۱ الی ۲۳ برگزار می‌شود.